



نقد اقتصاد سیاسی نقد بتواری نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

خشونت جنسی در عصر نئولیبرالیسم

به مناسبت ۲۵ نوامبر، روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان

تیتی باتاچاریا

ترجمه‌ی: فرزانه راجی



آذر ۱۴۰۴

بیاید با یک تصویر آغاز کنیم: مردی سفیدپوست و برهنه زنی سیاه‌پوست، کم‌درآمد و پناهجوی جنسی را در راهروهای هتلی گران‌قیمت در منهن تعقیب می‌کند تا او را وادار به رابطه‌ی جنسی کند. این مرد، البته، مدیر وقت صندوق بین‌المللی پول، سیاست‌مدار فرانسوی دومینیک استراوس-کان بود؛ و زن، نافیساتو دیالو، سیاه‌پوست ۳۳ ساله، خدمت‌کاری است که در همان هتل کار می‌کرد و در آن زمان از کشور مادری‌اش، گینه، که پیش‌تر مستعمره‌ی فرانسه بود، درخواست پناهندگی از آمریکا کرده بود. اگرچه تمامی اتهامات کیفری مربوط به تجاوز و حمله علیه رئیس صندوق بین‌المللی پول کنار گذاشته شد، اما او ناگزیر شد بهایی نسبتاً سنگین بپردازد؛ از جمله استعفا از سمت خود و پرداخت غرامت مالی قابل توجهی به خانم دیالو. آیا عدالت اجرا شد؟ پاسخ به این پرسش باید برای همه‌ی مارکسیست‌های انقلابی اهمیت داشته باشد. چرا که میان این دو چهره شبکه‌ای واقعی و پیچیده از سلب مالکیت و سلطه گسترده شده و هدف این مقاله ترسیم این ساختار نابرابر است. [۱]

این تصویر باید نمادی از دوران ما در نظر گرفته شود. نمادین است از آن‌رو که صحنه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن مرز میان فرد و جامعه از میان می‌رود و آن دو فرد — مرد سفیدپوست ثروتمند و برهنه، و زن سیاه‌پوست کم‌درآمد — به‌مثابه‌ی تجسم‌های خالصی از ساختارهای اجتماعی پدیدار می‌شوند.

ناگفته پیداست که قدرت بازنمایی تصویر حمله‌ی استراوس کان به دیالو در قدرت واقعی نهادهای مالی بین‌المللی مانند صندوق بین‌المللی پول بر کشورهای جنوب جهان مانند گینه نهفته است. از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد، هدایت اقتصادهای ملی بر اساس الگوی کینزی به‌طور نظام‌مند کنار گذاشته شد و جای خود را به شیوه‌ای جدید از انباشت سرمایه داد. این دوران تازه، که با نگاهی به گذشته به‌درستی «نئولیبرالیسم» نام‌گذاری شده، به‌گفته‌ی نانسی فریزر، «فرمول پیشین را که هدفش مهار بازارها از طریق سیاست بود، وارونه کرد» و به‌جای آن فرایند سیاسی تازه‌ای را بنا نهاد که در آن «بازارها برای مهار سیاست به‌کار گرفته می‌شوند.» [۲] در کشورهای مانند گینه، زادگاه دیالو، این تغییر به شکل دخالت نهادهای فراملی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ظاهر شد که «به زور اسلحه‌ی بدهی»، برنامه‌های تعدیل ساختاری را تحمیل کردند. [۳]

مفسران جریان اصلی در تحلیل نئولیبرالیسم معمولاً بحث را به بخش‌هایی از اقتصاد رسمی سوق می‌دهند، اغلب آن بخش‌هایی که مردم عادی کم‌ترین کنترل را بر آن‌ها دارند. در این روایت، فهم این که جهان ما از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد چگونه دگرگون شد محدود می‌شود به درک نحوه‌ی عملکرد بازار بورس یا چگونگی انجام مبادله‌ی نکول اعتباری. [۴] اما ما، به‌عنوان مارکسیست‌های انقلابی، سرمایه‌داری را صرفاً مجموعه‌ای از فرایندهای اقتصادی نمی‌دانیم، بلکه آن را نظامی یکپارچه از روابط اجتماعی - اقتصادی می‌فهمیم. از نگاه ما، نئولیبرالیسم استراتژی خاصی است که سرمایه در دوران پس از جنگ جهانی دوم توسعه داد: استراتژی‌ای با تاریخی بسیار پیچیده‌تر و پیامدهایی بسیار گسترده‌تر از صرفاً خرید و فروش مشتقات مالی. [۵]

مقاله‌ی اخیر نیل دیویدسون در نشریه‌ی *سوسیالیسم بین‌المللی* [۶] تاریخچه‌ی نئولیبرالیسم را با گستردگی و پیچیدگی تاریخی لازم بررسی می‌کند. دیویدسون روایت جامعی از فرآیندهای درهم‌تنیده و گاه متناقضی ارائه می‌دهد که در شکل‌گیری نئولیبرالیسم به‌عنوان یک راه‌برد «سیاسی - اقتصادی» نقش داشته‌اند؛ راه‌بردی که از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ توسط «پیشگامان» طبقه‌ی حاکم (مانند مارگارت تاچر در بریتانیا) در پاسخ به بحران سودآوری سرمایه‌داری توسعه یافت. او نشان می‌دهد که نئولیبرالیسم هم (الف) یک راه‌برد اقتصادی جدید برای انباشت سرمایه پس از بحران ۱۹۷۳-۱۹۷۴ بوده، و هم (ب) مجموعه‌ای از سیاست‌های سیاسی برای تسهیل انباشت سرمایه و سرکوب طبقه‌ی کارگر و سازمان‌های آن. در طول چهل ساله‌ی دیویدسون بررسی می‌کند، طبیعی است که سیاست‌های دولت‌های منتخب در سراسر جهان همیشه با نیازهای جدید سرمایه برای سازمان‌دهی نئولیبرالی هم‌راستا نبوده‌اند. از همین رو، سیستم نیازمند پیشگامانی سیاسی در طبقه‌ی حاکم بود - دیویدسون آن‌ها را «ضدالن‌های بورژوا» می‌نامد - که موفق شدند جنگ‌های طبقاتی را در اقتصادهای ملی خود رهبری کنند تا مسیر نئولیبرالیسم هموار شود. اگرچه این امر زمان‌بر بود و چندین تعدیل لازم داشت، اما نئولیبرالیسم به‌عنوان سیاست اقتصادی، استراتژی سیاسی و (در نتیجه) ایدئولوژی بین سال‌های ۱۹۷۳-۱۹۷۴ و سقوط مالی ۲۰۰۸ به هژمونی رسید:

«وقتی نظم نئولیبرالی در ایالات متحده تثبیت شد و بر نهادهای اقتصادی فراملی که تحت کنترل آن بودند تحمیل گردید، این مدل نیرویی فزاینده پیدا کرد: در کشورهای توسعه‌یافته، نیاز به رقابت با آمریکا دولت‌ها را واداشت تا شکل‌های سازمانی‌ای را به کار گیرند که به‌نظر می‌رسید به اقتصاد آمریکا برتری داده‌اند؛ و در کشورهای جنوب جهانی، دولت‌ها شرایطی را پذیرفتند که اقتصادشان را به شیوه‌ای نئولیبرال بازسازی می‌کرد تا بتوانند به وام‌ها و کمک‌های مالی دسترسی پیدا کنند.» [۷]

روایت دیویدسون مرور جامعی بر بیش از چهل سال تاریخ جهانی و اقتصاد سیاسی است. اگرچه او به‌طور مشخص به سرنوشت جنسیت در دوران نئولیبرالیسم نمی‌پردازد، با این حال، مشاهدات تیزبینانه‌ای درباره‌ی فردی‌سازی زندگی اجتماعی در این نظم ارائه می‌دهد که شایسته‌ی توجه جدی‌اند. نخست، او اشاره می‌کند که خدمات اجتماعی توسط دولت کنار گذاشته نشدند، بلکه «بازپیکربندی» شدند؛ به‌گونه‌ای که مراقبت از کودکان یا اعضای خانواده «به‌طور فزاینده‌ای... از دولت به خانواده منتقل شد - که معمولاً به معنای اعضای زن خانواده بود - سپس این ترتیبات "غیررسمی" در معرض ارزیابی نهادهای دولتی قرار گرفتند.» اما نکته‌ای که برای هدف این مقاله اهمیت بیشتری دارد، آن است که دیویدسون، با پیروی از جامعه‌شناسانی چون ریچارد ویلکینسون و کیت پیکت، یادآور می‌شود که پیامد ناخواسته‌ی افزایش نابرابری اجتماعی در دوران نئولیبرالیسم، فروپاشی تقریباً کامل روابط اجتماعی منسجم بود؛ «با وجود اینکه هیچ قصد دولتی برای کاهش

انسجام اجتماعی یا افزایش خشونت وجود نداشت، اما افزایش تولد نوجوانان، چاقی، سوءمصرف مواد مخدر و سایر موارد... پیامدهای ناخواسته‌ی تغییرات در توزیع درآمد بودند.» [۸]

این مقاله در پی آن است که این بینش را بیش‌تر بسط دهد. سیاست‌های نئولیبرالی و ایدئولوژی همراه آن چگونه بر روابط جنسیتی تأثیر گذاشتند؟ آیا می‌توان خشونت جنسیتی را به‌عنوان پیامد فرآیندهای اجتماعی-اقتصادی درک کرد، پیامدی که اغلب به‌صورت ایدئولوژی و سیاست از سوی طبقه‌ی حاکم مدنظر بوده است؟ از آن‌جا که، با پیروی از تحلیل دیویدسون، تثبیت نظم نئولیبرالی را پدیده‌ای پراکنده و نامنظم در بستر مکان (کشور-ملت‌ها) و زمان (از دهه‌ی ۱۹۷۰ تا امروز) می‌دانیم، ضروری است تأکید کنیم که سرنوشت روابط جنسیتی نیز از همین مسیر ترکیبی اما نابرابر پیروی می‌کند. آن‌چه این مقاله ارائه می‌دهد، خطوط کلی چارچوبی برای فهم رابطه‌ی میان جنسیت و اقتصاد سیاسی است، نه لزوماً شرحی تاریخی و جزئی از کشورهای خاص یا سیاست‌های مشخص. عناصر کلیدی این استدلال عبارت‌اند از:

اول، چهار دهه‌ی اخیر نئولیبرالیسم موجب افزایش چشم‌گیر جرایم جنسیتی در اغلب کشورها شده است. بحران مالی ۲۰۰۸ این مشکل جدی را تشدید کرد؛ اکنون دیگر با وضعیت «روال معمول» مواجه نیستیم و این امر مستلزم آن است که سوسیالیست‌ها با نگاهی انتقادی به این مسئله بپردازند.

دوم، به‌عنوان مارکسیست، صرف‌توصیف پیامدهای تشدید خشونت در وضعیت کنونی کافی نیست؛ بلکه باید برای آن توضیحی نیز ارائه کنیم.

سوم، سرمایه‌داری در مواجهه با بحران، در پی یافتن راه‌حلی از دو مسیر به‌هم‌پیوسته است: الف) از طریق تلاش برای بازسازی تولید، که در قالب سیاست‌های ریاضتی نمود یافته است، ب) از طریق تلاش برای بازآرایی بازتولید اجتماعی، که در قالب بازتعریف هویت‌های جنسیتی و بازچرخش برخی ایدئولوژی‌ها درباره‌ی خانواده‌ی طبقه‌ی کارگر قابل مشاهده است. برای درک این هم‌زمانی و پیوستگی در بازسازی سرمایه‌داری لازم است بار دیگر به تحلیل مارکسیستی از ستم بر زنان بازگردیم؛ تحلیلی که بهترین مسیر همانا چارچوب نظری «بازتولید اجتماعی» است.

بازتولید اجتماعی به‌عنوان یک چارچوب نظری

بازتولید اجتماعی مفهومی اساسی در اقتصاد سیاسی مارکسیستی است که نشان می‌دهد «تولید کالاها و خدمات و تولید زندگی بخشی از یک فرآیند یکپارچه‌اند.» [۹] بر اساس دیدگاه مارکس، نیروی کار انسانی منبع تمام ارزش‌ها در نظام سرمایه‌داری است. لیز فوگل، به پیروی از مارکس، نیروی کار را چنین تعریف می‌کند: «ظرفیتی که در وجود یک انسان نهفته است و از هستی جسمانی و اجتماعی حامل آن قابل تفکیک

می‌باشد.» [۱۰] طبقه‌ی حاکم در جوامع طبقاتی قادر است از توانایی نیروی کار برای تولید ارزش‌های مصرفی به نفع خود بهره‌برداری کند.

در عین حال، مردم حاملان نیروی کار هستند، آن‌ها بیمار یا مجروح می‌شوند، پیر می‌شوند و در نهایت می‌میرند و باید جای‌گزین شوند. بنابراین، وجود فرآیندی برای بازتولید نیروی کار، تأمین نیازهای روزمره‌ی آنان و جای‌گزینی‌شان در گذر زمان ضروری است.

اگرچه مارکس بازتولید نیروی کار را برای بازتولید اجتماعی امری حیاتی می‌دانست، اما توضیح کاملی درباره‌ی اینکه این بازتولید دقیقاً شامل چه چیزهایی می‌شود، ارائه نکرد. فوگل سه نوع فرآیند را پیشنهاد می‌کند که در جوامع طبقاتی بازتولید نیروی کار را شکل می‌دهند: الف) فعالیت‌های روزمره‌ای که تولیدکنندگان مستقیم را بازیابی می‌کند و امکان بازگشت آنان به کار را فراهم می‌سازد؛ ب) فعالیت‌های مشابهی که متوجه اعضای غیرشاغل طبقه‌ی فرودست است (مانند کودکان، سال‌مندان، افراد ناتوان یا کسانی که به دلایل دیگر بخشی از نیروی کار نیستند)؛ ج) فعالیت‌هایی که جای‌گزینی اعضای طبقه فرودستی را که به هر دلیلی دیگر کار نمی‌کنند، ممکن می‌سازد.

از این‌رو، نظریه‌ی بازتولید اجتماعی برای درک برخی ویژگی‌های کلیدی این نظام اهمیتی بنیادین دارد.

۱. وحدت کلیت اجتماعی-اقتصادی: بی‌تردید در هر جامعه‌ی سرمایه‌داری اکثریت مردم برای حفظ خود و خانواده‌شان از ترکیبی از کار مزدی و کار خانگی بدون مزد بهره می‌برند. درک این دو نوع کار به‌عنوان بخش‌هایی از یک فرآیند واحد، امری حیاتی است.

۲. تضاد بین انباشت سرمایه و بازتولید اجتماعی: سلطه‌ی سرمایه‌داری بر بازتولید اجتماعی مطلق نیست. در واقع، بازتولید اجتماعی ممکن است عنصر اساسی تولید — یعنی انسان‌ها — را فراهم کند، اما شیوه‌های واقعی بازتولید زندگی در تنش با فرآیند تولید شکل می‌گیرند و گسترش می‌یابند. سرمایه‌داران می‌کوشند تا بیش‌ترین میزان کار را از کارگر استخراج کنند، اما کارگر نیز تلاش می‌کند تا بیش‌ترین میزان دستمزد و مزایا را به‌دست آورد؛ عناصری که به او امکان می‌دهند خود را، هم به‌صورت فردی و هم نسلی، برای یک روز دیگر بازتولید کند.

۳. منافع کارفرمایان در بازتولید اجتماعی: نباید بازتولید اجتماعی را صرفاً به تصویر زن خانه‌دار تنها که برای سرحال شدن شوهر کارگرس هر روز خانه را تمیز می‌کند و غذا می‌پزد، محدود کرد. کارفرما در جزئیات چگونگی و میزان بازتولید اجتماعی کارگر سرمایه‌گذاری کرده است. از این منظر، تنها غذا، پوشاک و آمادگی صبحگاهی در دروازه‌های سرمایه اهمیت ندارند، بلکه همه چیز — از آموزش، «توانایی‌های زبانی...»

سلامت عمومی»، حتی «گرایش‌های فرد به کار» — در تعیین کیفیت نیروی کار موجود نقش دارند.[۱۱] هر ظرفیت فرهنگی را نیز به‌نوبه‌ی خود شرایط تاریخی خاص تعیین می‌کند و در معرض مذاکره میان دو سوی این رابطه قرار دارد. قوانین کار، سیاست‌های مربوط به بهداشت عمومی و آموزش و حمایت‌های دولتی از بی‌کاری تنها برخی از پیامدها و عرصه‌های شکل‌گیری این چانه‌زنی هستند.

به همین دلیل لازم است درک خود را از بازتولید اجتماعی، که به سه شیوه‌ی به‌هم‌پیوسته انجام می‌شود، تقویت کنیم: الف) به‌عنوان کار بدون دستمزد در خانواده که به‌طور فزاینده‌ای توسط هر دو جنس، مرد و زن، انجام می‌شود؛ ب) به‌عنوان خدماتی که از سوی دولت در قالب «دستمزد اجتماعی» ارائه می‌شود تا بخشی از بار کار بدون دستمزد در خانه را کاهش دهد؛ و در نهایت، ج) به‌عنوان خدماتی که توسط بازار برای کسب سود به فروش می‌رسند.

سیاست‌های نئولیبرال که بر پایه‌ی شعار «مسئولیت فردی» بنا شده‌اند، در پی پرچیدن خدمات دولتی و واگذاری کامل بازتولید اجتماعی به خانواده‌های منفرد یا فروش آن در بازار بودند. شایان توجه است که سرمایه‌داری درحکم یک نظام، از کار بدون دستمزد بازتولید اجتماعی درون خانواده و هم‌چنین از هزینه‌ی محدود دولت در قالب «دستمزد اجتماعی» در خارج از خانه سود می‌برد. این نظام نمی‌تواند «بدون به خطر انداختن روند انباشت سرمایه»، بازتولید اجتماعی را به‌طور کامل کنار بگذارد، زیرا بازتولید اجتماعی تضمین‌کننده‌ی تداوم وجود تنها کالایی است که سرمایه‌داری بیش از همه به آن نیاز دارد: نیروی کار انسانی.[۱۲] درک این وابستگی متناقض تولید به بازتولید اجتماعی، کلید فهم اقتصاد سیاسی روابط جنسیتی، از جمله خشونت جنسیتی است.

اما پیش از آن که بکوشیم دریابیم نظریه‌ی بازتولید اجتماعی چگونه می‌تواند روابط جنسیتی را توضیح دهد، باید به گستره‌ی خشونت جنسیتی در سال‌های اخیر اذعان کنیم، امری که این بررسی را به ضرورتی فوری بدل می‌سازد. نخستین مطالعه‌ی جامع سازمان جهانی بهداشت درباره‌ی خشونت علیه زنان که در ۲۰۱۳ منتشر شد، برآورد کرد که یک‌سوم از کل زنان جهان، ۳۵/۶ درصد، در طول زندگی خود خشونت جسمی یا جنسی را تجربه می‌کنند، که معمولاً از سوی شریک مردشان اعمال می‌شود. بالاترین سطح خشونت علیه زنان در آفریقا است، جایی که تقریباً نیمی از کل زنان، ۴۵/۶ درصد، قربانی خشونت جسمی یا جنسی می‌شوند. در اروپای کم‌درآمد و متوسط، این نسبت ۲۷/۲ درصد است؛ و یک سوم زنان در کشورهای پردرآمد، ۳۲/۷ درصد، در مقطعی از زندگی خود خشونت را تجربه می‌کنند.[۱۳]

بنابراین، بین فقر و خشونت جنسیتی همبستگی وجود دارد؛ اما واقعاً عناصر تشکیل‌دهنده‌ی این پیوند چیستند؟

بسیاری از درک مارکسیستی از بیگانگی برای روشن کردن این رابطه استفاده کرده‌اند. به عنوان مثال، یکی از نویسندگانی که به دنبال توضیح تجاوز جنسی است، خاطرنشان می‌کند:

تجاوز به دلیل «غرایز طبیعی» مردان رخ نمی‌دهد. این امر ناشی از نحوه‌ای است که جامعه‌ی طبقاتی جنسیت را تحریف می‌کند و انسان‌ها را از یک‌دیگر و از خودشان بیگانه می‌سازد. ... ما از خود و از یک‌دیگر بیگانه می‌شویم. تجاوز و خشونت جنسی از افراطی‌ترین اشکال این بیگانگی هستند. [۱۴]

غیرقابل انکار است که تمامی جلوه‌های جنسی، جنسیت و تمایلات جنسیتی در نظام سرمایه‌داری دچار بیگانگی‌اند. با این حال، مارکس بیگانگی را نه به‌عنوان نارضایتی‌ها و سرخوردگی‌های فردی یا مقطعی — که ممکن است در دوره‌هایی خاص شدت یا کاهش پیدا یابند — بلکه به‌مثابه‌ی وضعیتی می‌داند که بر همه‌ی افراد در جامعه‌ی طبقاتی، از جمله طبقه‌ی حاکم، تاثیر می‌گذارد. بیگانگی در حکم ابزاری تبیینی به خودی‌خود نمی‌تواند به‌طور کامل توضیح دهد که چرا اکثریت موارد تجاوز و خشونت جنسی توسط مردان و نه زنان صورت می‌گیرد. به‌بیان دیگر، بیگانگی، آن‌گونه که مارکسیست‌ها آن را فهم می‌کنند، شرایطی فراگیر در سرمایه‌داری است، در حالی که خشونت جنسی پدیده‌ای بسیار خاص‌تر است؛ به این معنا که اگرچه همه‌ی افراد در سرمایه‌داری همواره دچار بیگانگی‌اند، اما همه به‌طور روزمره قربانی خشونت جنسی نمی‌شوند. [۱۵]

به‌جای آن که بحث را با مفهوم بیگانگی آغاز کنیم، پیشنهاد می‌کنم ابتدا با آشکار کردن عوامل متقابل متعددی که شرایط امکان خشونت جنسیتی را پدید می‌آورند، شروع کنیم. با این حال، این عوامل که بر جنسیت و روابط درون خانواده تاثیر می‌گذارند، محدود به «حوزه‌ی خصوصی» زندگی اجتماعی، خارج از قلمرو اقتصاد رسمی، نیستند. در واقع، سرنوشت بازتولید اجتماعی در دوران نئولیبرالیسم، از جمله، نشان می‌دهد که چگونه پویایی‌های تولید (اقتصاد رسمی) ظرفیت مختل کردن فرآیندهای بازتولید اجتماعی («حوزه‌ی خصوصی») را دارند، و برعکس.

نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، تا حدودی شرحی ماتریالیستی — تاریخی از تأمین اجتماعی است؛ یا گزارشی از چگونگی توانایی زنان و مردان در تهیه و دسترسی به وسایل معاش، چه مادی و چه روانی، برای مواجهه با یک روز کاری دیگر. این وسایل به‌طور تاریخی تعیین می‌شوند و به شرایط خاص هر جامعه بستگی دارند؛ از جمله سطح کلی توسعه و زیرساخت‌ها و استاندارد زندگی‌ای که طبقه‌ی کارگر توانسته برای خود از چنگ سرمایه بیرون بکشد. در برخی جوامع، افزایش قیمت نان یا برنج ممکن است خانواده‌ی کارگری را دچار بحران کند؛ در حالی که در جوامعی دیگر، نقطه‌ی بحران ممکن است با خصوصی‌سازی خدمات اجتماعی ضروری فرا برسد. از آن‌جا که زنان هم‌چنان بخش عمده‌ای از تأمین اجتماعی درون خانه را بر دوش می‌کشند،

تغییراتی که در پویایی‌های این تأمین رخ می‌دهد، و این که تا چه حد می‌توان آن را در چارچوب فضاهای «امن» انجام داد یا نداد، چگونگی شکل‌گیری روابط جنسیتی را نیز تعیین می‌کند.

چه چیزی تأمین اجتماعی را تشکیل می‌دهد؟

برخی از اجزای بنیادین تأمین اجتماعی برای اکثریت قریب به اتفاق مردم چیست؟ غذا و سرپناه دو پیش‌نیاز اساسی برای امکان بازتولید هستند؛ و در پی آن‌ها، سایر خدمات اجتماعی لازم که برای حفظ زندگی انسانی و کرامت انسانی ضروری‌اند، مانند مراقبت‌های بهداشتی، آموزش، مراقبت از کودک، مستمری‌ها و حمل‌ونقل عمومی.

سرپناه، یا خانه — همانند خانواده — در سرمایه‌داری در دو سطح متضاد عمل می‌کند. از یک‌سو، خانه برای بسیاری از ما در مقایسه با خشونت و بی‌ثباتی جهان عمومی، مکانی امن‌تر به نظر می‌رسد. روابط واقعی انسانی، عشق و همکاری می‌توانند در چهار دیواری خانه شکوفا شوند، در لحظه‌ای گذرا از خنده‌ی کودک یا بوسه‌ای که بین یک زوج رد و بدل می‌شود. اما خانه، که از نظارت عمومی محافظت می‌شود، می‌تواند صحنه‌ای برای خشونت شخصی و اسرار شرم‌آور نیز باشد. هر کسی که شاهد تلاش زنی برای پوشاندن کبودی‌های رنگ‌پریده با شال بوده است، یا کودکی را دیده باشد که در هنگام صحبت درباره‌ی «عموی مهربان» ناگهان سکوت می‌کند و در خود فرو می‌رود، از عمق چنین وحشتی آگاه است. فارغ از آن که پویایی‌های روانی خانواده به‌عنوان یک نهاد چگونه رقم می‌خورند، خانه در معنایی خام‌تر و مادی‌تر هم‌چنان نقش سرپناه را ایفا می‌کند، سرپناهی واقعی و فیزیکی که به کارگر امکان استراحت می‌دهد تا برای روز کاری بعدی آماده شود.

بنابراین جای شگفتی نیست که در کشورهای شمال جهانی پس از بحران مالی ۲۰۰۸، یکی از عوامل مهم افزایش خشونت علیه شریک زندگی، فشار مالی ناشی از بدهی‌های معوقه‌ی وام مسکن و مصادره‌ی خانه‌ها، یا به زبان نظریه‌ی بازتولید اجتماعی، به دلیل نابودی سرپناه امن به‌عنوان یکی از مؤلفه‌های اساسی بازتولید جسم و جان گارگر بوده است. در ایالات متحده، داده‌های سرشماری و «پیمایش ملی خانواده‌ها و خانوارها» به‌طور قطعی نشان داده‌اند که زنان به‌طور کلی و زنان آفریقایی‌تبار آمریکایی به‌طور خاص در معرض بیش‌ترین خطر قربانی شدن هم‌در برابر وام‌های بهره‌کشانه و هم خشونت خانگی ناشی از مصادره‌ی خانه‌ها و اخراج از محل سکونت هستند. گزارشی درباره‌ی رکود اقتصادی از «مرکز ملی منابع خشونت خانگی» این ارتباط را به روشنی بیان می‌کند:

زنانی که شریک زندگی‌آزارگر خود را ترک می‌کنند، اغلب نزد اعضای خانواده یا دوستان خود سکونت می‌کنند... اگر خانواده یا دوستان نتوانند آن‌ها را در خانه‌ی خود اسکان دهند، ممکن است به پناهگاه‌های ویژه‌ی خشونت خانگی یا بی‌خانمان‌ها مراجعه کنند. تحقیقات نشان می‌دهد که نزدیک به یک‌پنجم از

بازماندگان خشونت خانگی هنگام ترک شریک آزارگر خود، از ترکیبی از منابع غیررسمی (خانواده/دوستان) و رسمی (پناهگاه‌های خشونت خانگی/بی‌خانمان‌ها) برای دریافت کمک‌های اسکان استفاده می‌کنند... اما همین تحقیقات همچنین نشان می‌دهد که بیش از یک‌سوم از بازماندگان خشونت خانگی گزارش داده‌اند که در نتیجه‌ی تلاش برای پایان دادن به رابطه‌ی خشونت‌آمیز، بی‌خانمان شده‌اند... این درصد ممکن است به دلیل رکود اقتصادی کنونی افزایش یابد... متأسفانه، بودجه‌های از قبل محدود ارائه‌دهندگان خدمات، از جمله پناهگاه‌های خشونت خانگی و بی‌خانمان‌ها، همزمان با نیاز بیش‌تر آن‌ها، در حال کاهش است. [۱۶]

داستان‌های متعددی وجود دارد که این هم‌پوشانی میان بحران مسکن سال ۲۰۰۸ و خشونت خانگی را مستند کرده‌اند. برای مثال، در سال ۲۰۰۸، زوجی سالخورده در ایالت اورگان پس از مصادره‌ی خانه‌شان دست به خودکشی زدند. [۱۷] در لس‌آنجلس، کالیفرنیا، مردی بی‌کار که پیش‌تر در شرکت‌های PricewaterhouseCoopers و Sony Pictures کار می‌کرد، همسر، سه فرزند پسر و مادرزن خود را به قتل رساند و سپس با شلیک گلوله به زندگی خود پایان داد. او در یادداشت خودکشی‌اش نوشته بود که از نظر مالی نابود شده و ابتدا به خودکشی فکر کرده، اما در نهایت تصمیم گرفته تمام خانواده‌اش را بکشد، زیرا این کار را «آبرومندانه‌تر» است. [۱۸] بگذارید کاربرد قابل توجه کلمه‌ی «آبرومندانه» را بیابان کنیم، بعداً دلیلی برای بازگشت به آن خواهیم داشت.

اکنون بیابید نگاهی بیندازیم به غذا، آب و سایر کالاهایی که اقتصادهای خانگی را شکل می‌دهند و بازتاب‌دهنده‌ی کار و مسئولیت زنان هستند. در این زمینه، مهم است به خاطر داشته باشیم که زنان اغلب کالاهایی با ارزش مصرفی را درون خانه تولید کرده‌اند. برای زنان در کشورهای شمال جهانی پیش از دهه‌ی ۱۹۲۰، این کالاها شامل لباس‌های دست‌دوز، تورهای تزئینی و خوراکی‌های پخته‌شده بود؛ در حالی که در جنوب جهانی، پیش از آغاز تعدیلات ساختاری، زنان سوخت و غلات غذایی فرآوری‌شده را برای خانواده‌هایشان تهیه می‌کردند. از آن‌جا که این نوع تولید خارج از چرخه‌ی تولید کالایی قرار داشت، هم محصولات و هم تولیدکنندگان این نوع کار از دید اقتصاد رسمی نامرئی بودند. در شمال جهانی، از دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به بعد، گسترش سریع تولید لوازم خانگی برقی و مواد غذایی فرآوری‌شده، این تصویر را به کلی دگرگون کرد. ابتدا مشارکت زنان سفیدپوست طبقه‌ی متوسط و متعقبا مشارکت تمامی زنان در اقتصاد کالایی به سرعت افزایش یافت.

در جنوب جهانی، نابودی اقتصاد معیشتی و ادغام کامل زنان در بازار، دیرتر و به دستور سیاست‌های نئولیبرالی رخ داد. برای نمونه، در بخش‌هایی از غرب آفریقا، توافق‌نامه‌های تعدیل ساختاری دولت‌ها را مجبور کرده‌اند که کمک‌های مالی به شرکت‌های دولتی آب را کاهش دهند. با این حال، آب — عنصر حیاتی برای پخت‌وپز، نظافت و مراقبت — در حوزه‌ی مسئولیت زنان قرار دارد. بنابراین در مناطقی که دولت به دلیل کاهش منابع،

آب را تأمین نمی‌کند، زنان خود دست به کار می‌شوند. در مناطق روستایی سنگال، زنان تا ده کیلومتر پیاده‌روی می‌کنند تا برای خانواده آب تهیه کنند.

این تصویر در مورد غذا حتی تیره‌تر و نگران‌کننده‌تر است. یکی از خواسته‌های اصلی صندوق بین‌المللی پول از اقتصادهای جنوب جهانی این بود که ارزش پول خود را کاهش دهند. هدف از این کاهش ارزش، افزایش قیمت کالاهای وارداتی و در نتیجه کاهش مصرف آن‌ها بود. البته، غذا، سوخت و دارو بخش عمده‌ای از کالاهای وارداتی برای کشورهای جنوب را تشکیل می‌دهند.

بنابراین، درخانه دو نوع فرآیند تحت نظام سرمایه‌داری رخ می‌دهد. از یک سو، خانه همچنان فضایی مراقبتی و غیرابزاری در جهانی است که روز به روز تجاری‌تر و خصمانه‌تر می‌شود. از سوی دیگر، همچنان محل انتظارات شدیداً جنسیتی نیز است — جایی که پس از یک شیفت کاری طاقت‌فرسا، انتظار می‌رود غذای گرم و تختی آماده در انتظار باشد که هر دو باید توسط زنان «آماده» شده باشند. این تناقض تقریباً در تمام دوره‌های تاریخ سرمایه‌داری وجود داشته است. اما در چهار دهه‌ی اخیر تحت سلطه‌ی نئولیبرالیسم، خانه از تمام منابع معیشتی تهی شده است: دیگر خبری از باغچه‌ی سبزیجات در پشت خانه نیست، زمین مشترکی برای جمع‌آوری هیزم وجود ندارد و تنها دستگاه برنج‌کوبی در حیاط فروخته شده تا بتوان برنج بسته‌بندی شده‌ای از تگزاس خرید. با این حال، نیاز مادی به تأمین غذا و مراقبت برای بدن انسان کارگر در خانه همچنان پابرجاست، همراه با این انتظار ایدئولوژیک که زنان باید چنین نیازی را در قالب غذا، آب و مراقبت تأمین کنند. ترکیب نیاز واقعی مادی به غذا و سرپناه با انتظار شدیداً ایدئولوژیک از زنان برای پاسخ‌گویی به این نیاز در خانه، شرایط امکان خشونت جنسیتی را فراهم می‌کند.

حمله به تأمین اجتماعی

بازسازی نئولیبرالی سرمایه‌داری جهانی از دهه‌ی ۱۹۸۰ نقش ویژه‌ای در سیر دگرگونی بازتولید اجتماعی به‌طور کلی و تأمین اجتماعی به‌طور خاص ایفا کرد. درک این نکته مهم است که سیاست‌های نئولیبرالی در حوزه‌ی تولید و تجارت بسیار مؤثر بودند، زیرا هم‌زمان حمایت‌هایی را که کار بازتولید اجتماعی را تضمین می‌کردند، حذف کردند. از مراقبت‌های بهداشتی و آموزش گرفته تا خدمات اجتماعی و حمل‌ونقل عمومی، زیرساخت‌های عمومی به سرعت از بین رفتند، به همان شکلی که در بسیاری از نقاط جهان زمین‌ها برای صنایع استخراجی نوظهور تصاحب و تخریب شدند.

این امر چگونه به نفع سرمایه تمام شد؟ حذف حمایت‌های عمومی از بازتولید اجتماعی به این معنا نبود که کارگران دیگر از کار در حوزه‌ی تولید معاف شدند. بلکه صرفاً به این معنا بود که تمام حمایت‌هایی که پیش‌تر عمومی بودند، یا به خانواده‌های منفرد منتقل شدند یا خصوصی‌سازی شده و با قیمتی خارج از دسترس

اکثریت مردم عرضه شدند. پارک‌های عمومی که زیرساخت‌شان با پول عمومی ساخته شده بود، با تزریق سرمایه‌ی تازه از سوی شرکت‌ها، درهای خود را به روی کودکان طبقه‌ی کارگر بستند. هنوز هم استخرها، برنامه‌های فوق‌برنامه و مراقبت‌های درمانی مناسب وجود داشت، اما فقط برای کسانی که توان مالی پرداخت آن‌ها را داشتند. «بنابراین، به‌صورت پیش‌فرض و بر اساس طراحی، خانواده‌ها — به‌ویژه زنان درون آن‌ها — کارهایی را به دوش کشیدند که نه به‌طور عمومی ارائه می‌شد و نه به‌طور شخصی قابل پرداخت بود.» [۱۹]

این وضعیت همه‌ی کارگران، چه زن و چه مرد، را در محیط کار آسیب‌پذیرتر کرد و توان مقاومت در برابر فشارها را از آن‌ها گرفت.

وقتی دوران نئولیبرالیسم در بحران مالی جهانی سال ۲۰۰۸ به نقطه‌ی اوج فروپاشی خود رسید، بازتولید اجتماعی برای طبقه‌ی کارگر جهانی پیشاپیش تحت فشار شدید قرار گرفته بود.

اکنون این واقعیت به‌خوبی مستند شده که بحران مالی موجب افزایش خشونت جنسیتی شده است. در بریتانیا، خشونت خانگی در سال ۲۰۱۰ به میزان ۳۵ درصد افزایش یافت. در ایرلند، تعداد زنانی که در سال ۲۰۰۸ از خدمات مربوط به خشونت خانگی استفاده کردند، نسبت به سال ۲۰۰۷، ۲۱ درصد افزایش داشت؛ این رقم در ۲۰۰۹ حتی بیش‌تر شد و نسبت به آمار ۲۰۰۷، ۴۳ درصد رشد نشان داد. در ایالات متحده، طبق یک نظرسنجی خصوصی در ۲۰۱۱، ۸۰ درصد از پناهگاه‌های سراسر کشور برای سومین سال پیاپی گزارش افزایش موارد خشونت خانگی را ثبت کردند؛ ۷۳ درصد از این موارد به «مشکلات مالی» از جمله از دست دادن شغل نسبت داده شده‌اند. من از بحران مالی ۲۰۰۸ به‌عنوان یکی از نمونه‌های بحران سرمایه‌داری استفاده می‌کنم، با این آگاهی که نه نخستین بحران بوده و نه آخرین. در واقع، دانشمندان اجتماعی به‌طور منظم از شاخص‌های پژوهشی مربوط به رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ در غرب برای فهم روابط خانوادگی در بحران‌های اقتصادی بعدی بهره گرفته‌اند. اکنون پرسش این است: این تصویر از خشونت فزاینده چگونه در چارچوب تأمین اجتماعی ما جای می‌گیرد؟

زنان، ناتوان از تأمین نیازهای خانواده در خانه‌هایشان، اغلب به‌معنای واقعی کلمه مجبور می‌شدند خانه را ترک کنند و در خیابان‌ها به دنبال منابع معیشتی بگردند. یک نظرسنجی بانک جهانی از سازمان‌های جامعه مدنی نشان داد که در دوران بحران اقتصادی، افراد فقیر «با مشارکت بیش‌تر زنان و کودکان در فعالیت‌های معیشتی، مانند جمع‌آوری کارتن در خیابان‌ها روی آوردند.» [۲۰]

بحران مالی تنها بار بازتولید اجتماعی را سنگین‌تر نکرد، بلکه از دست رفتن گسترده‌ی مشاغل و کاهش دستمزدها توسط کارفرمایان باعث شد زنان یا مجبور شوند بیش از یک شغل با حقوق دریافت کنند، یا شرایط بدتری را در شغل فعلی خود بپذیرند.

اما حتی زمانی که زنان ساعت‌های طولانی‌تری کار می‌کردند و به نان‌آور اصلی خانواده تبدیل می‌شدند، کار آنان در عرصه‌ی عمومی همچنان مهر کار غیررسمی و بی‌دستمزدی را که آن‌ها در حوزه‌ی خصوصی انجام می‌دادند بر خود داشت. به‌عنوان نمونه، در ایالات متحد، در دوره‌ی بازسازی نئولیبرالی، بین سال‌های ۱۹۶۴ تا ۱۹۹۷، شصت‌وپنج میلیون شغل ایجاد شد و زنان ۶۰ درصد از آن‌ها را به خود اختصاص دادند. اما این مشاغل از چه نوعی بودند؟ جامعه‌شناس سوزان تیسل نشان می‌دهد که چگونه: زنان در گسترش سریع مشاغل خدماتی با دستمزد پایین نقش کلیدی ایفا کرده‌اند و بخش عمده‌ای از نیروی کار را در سریع‌ترین و بزرگ‌ترین حوزه‌ها با چنین رشد دستمزد پایینی، تشکیل داده‌اند.

اقتصاددانان مدت‌هاست دریافته‌اند که توسعه‌ی مناطق جدید و تبدیل نیروی کار غیرمزدی به نیروی کار مزدبگیر می‌تواند سودهای کلانی به همراه داشته باشد؛ به‌گونه‌ای که شرکت‌های بزرگ را به تأسیس کارخانه‌هایی در خارج از کشور ترغیب کرده است. با این حال، باید توجه داشت که فرآیندی مشابه و سودآور در داخل ایالات متحده نیز در جریان بوده است. با نفوذ بازار به عرصه‌های خصوصی همچون آشپزخانه‌ها و اتاق‌خواب‌ها و تبدیل بسیاری از فعالیت‌های خانگی به کار مزدی، بهره‌وری به‌طور چشم‌گیری افزایش یافت. [۲۱]

از آن‌جا که بخش موسوم به «غیررسمی» فاقد نظارت قانونی و مقررات کار است، چالش اصلی در این است که همانند کار خانگی در حوزه‌ی خصوصی پایانی ندارد و می‌تواند فراتر از ساعات کاری متعارف در یک جامعه عمل کند. دو مورد اخیر از تجاوز خشونت‌آمیز در هند تحت سیاست‌های نئولیبرالی، پیوندهای ساختاری میان این سیاست‌ها و خشونت علیه زنان را آشکار می‌کند.

یکی از روش‌های رایج برای «سرزنش» قربانیان تجاوز، معطوف کردن نگاه انتقادی به زن قربانی به‌جای متجاوز است. در هند زنانی که قربانی تجاوز شده‌اند به‌دلیل حضور در فضای عمومی «دیرهنگام شب» مورد سرزنش قرار گرفته‌اند؛ گویی همین حضور شبانه آنان را مستحق چنین سرنوشت خشونت‌باری کرده است. در دادگاه، وکیل مدافع سه نفر از پنج متهم پرونده‌ی تجاوز و قتل زن جوانی در دهلی در ۲۰۱۲ اظهار داشت که زنان «محترم» مورد تجاوز قرار نمی‌گیرند. مانوهار لال شارما در دادگاه گفت: «من حتی یک مورد تجاوز به زن محترمی را ندیده‌ام» و قربانی را به‌دلیل حضور شبانه در کنار مردی که با او ازدواج نکرده بود، مقصر دانست. [۲۲]

هر دو قربانی پرونده‌های تجاوز پرسر و صدای دهلی — زن مقتول در دسامبر ۲۰۱۲ و زنی که در منطقه دهولا کوآن به او حمله شد — در مراکز تماس برون‌سپاری‌شده‌ی غربی مشغول به کار بودند. برنامه‌ی کاری آنان شبانه بود تا با ساعات کاری روز در کشورهای غربی هماهنگ باشد. موقعیت شغلی کم‌درآمد و بی‌ثبات

آنان در بازار کار، با خطر رفت و آمد شبانه در خیابان‌های شهری که سابقه‌ای فاجعه‌بار در حمایت دولتی از زنان دارد، همراه شده بود. در لسوتو به زنان هنگام خروج از کارخانه‌های پوشاک در ساعات پایانی شب تجاوز کرده‌اند و کارگران پوشاک‌دوزی در بنگلادش گزارش داده‌اند که ساعات کاری طولانی و بازگشت به خانه تا ساعت ۲ بامداد، موجب سوءظن و تهدید از سوی همسران و بستگان مردشان می‌شود، به‌ویژه زمانی که کارفرمایان برای پنهان کردن اضافه‌کاری‌های بیش از حد، کارت ساعت آنان را طوری ثبت کرده‌اند که گویی ساعت ۶ عصر کارخانه را ترک کرده‌اند.[۲۳]

چگونه باید اضطراب فراگیر درباره‌ی جنسیت زنانه را که به خدمت‌کار همیشگی نئولیبرالیسم بدل شده، تحلیل کنیم؟ در یک معنا، این اضطراب حاصل کالایی‌سازی گسترده‌ی جنسیت است؛ اما نظر من این است که چنین اضطراب‌هایی بیانگر سازوکارهای عمیق‌تری از انضباط نیروی کار و خشونت هستند.

مناطق پردازش صادرات به‌مثابه‌ی صحنه‌های نمایش انضباط و مجازات

برای درک کامل ابعاد هولناک انضباط نیروی کار در چارچوب نئولیبرالیسم باید گامی به عقب برداریم و سرمایه‌داری را به‌عنوان یک کل اجتماعی - اقتصادی یکپارچه مورد تأکید قرار دهیم. تا زمانی که ماهیت جهانی و نظام‌مند راه‌بردهای سرمایه را در نیاییم، مقاومت ما در برابر آن‌ها پراکنده و ناقص باقی خواهد ماند. از این‌رو، بخش‌هایی از جهان که در ظاهر تحت سلطه‌ی کم‌تری از سرمایه قرار دارند نیز باید با همان شاخص‌های تحلیلی بررسی شوند که برای اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته در شمال جهانی به‌کار می‌گیریم. همان‌طور که دیوید مک‌نالی استدلال می‌کند، «اگر گسترش چشم‌گیر اقتصادهای عمده‌ی شرق آسیا در دوره‌ی نئولیبرال را نادیده بگیریم - اقتصادهایی که با سه تا چهار برابر سرعت هسته‌ی سنتی سرمایه‌داری رشد کرده‌اند - کل ماجرا را درک نخواهیم کرد.» [۲۴] بنابراین، اقتصادهای خارج از کشورهای اصلی نقش مهمی در فرآیند جهانی انباشت سرمایه ایفا می‌کنند. به همین دلیل، هیچ تحلیل جامعی از خشونت جنسیتی و انضباط نیروی کار بدون بررسی تاریخی مناطق ویژه پردازش صادرات (EPZ) - که محصولی خاص و منحصربه‌فرد از نظم نئولیبرالی هستند و عمدتاً در جنوب جهانی قرار دارند - کامل نخواهد بود.

استفاده از نیروی کار ارزان‌قیمت زنان در «مناطق اقتصادی» ویژه که از قوانین کار کشور میزبان معاف هستند، نخستین بار در کره جنوبی و در جریان «معجزه‌ی اقتصادی» آن کشور تجربه شد. اقتصاددان آلیس امسدن معتقد است که رمز موفقیت کره جنوبی در شکاف دستمزدی میان نیروی کار مرد و زن نهفته بود. [۲۵] این مناطق به‌طرز هولناکی ساختارهای مشابه خانه را در سرمایه‌داری بازتولید می‌کنند: همانند فضای خانه‌ها خصوصی‌اند، از نظارت اجتماعی و دولتی مصون‌اند، کالاهای مصرفی اجتماعی (مانند پوشاک، کفش، فرآوری

مواد غذایی، اسباب‌بازی) را با نیروی کار زن تولید می‌کنند و به صحنه‌های پنهان خشونت افسارگسیخته بدل شده‌اند.

زنان شاغل در مناطق ویژه‌ی پردازش صادرات در معرض انواع گسترده‌ای از خشونت‌های کلامی، اضافه‌کاری بدون دستمزد، آزار جنسی، اجبار به رابطه‌ی جنسی و خشونت فیزیکی قرار دارند. زنانی که برای این مشاغل درخواست می‌دهند، ناچار به انجام آزمایش‌های سلامت از جمله تست بارداری شده‌اند و در مواردی به‌صورت برهنه مورد معاینه قرار گرفته و با پرسش‌هایی نظیر «آیا دوست‌پسر داری؟» و «چند وقت یک‌بار رابطه‌ی جنسی داری؟» مواجه شده‌اند. در کنیا، بیش از چهل منطقه‌ی پردازش صادرات با بیش از ۴۰ هزار نیروی کار، نزدیک به ۱۰ درصد از صادرات کشور را تولید می‌کنند. در این مناطق، رقابت شغلی میان زنان و مردان اغلب به اجبار زنان به رابطه‌ی جنسی، به‌رغم خطرات ابتلا به ویروس اچ‌آی‌وی، برای دستیابی به شغل منجر می‌شود. سازمان بین‌المللی حقوق کار [۲۶] فاش کرد که ۹۵ درصد از زنان کنیایی که در محیط کار مورد آزار قرار گرفته‌اند، این جرایم را گزارش نمی‌کنند و ۹۰ درصد از زنان مورد مطالعه در مناطق پردازش صادرات در لسوتو، به‌طور مکرر تحت بازرسی‌های کامل بدنی قرار می‌گیرند تا از عدم سرقت کالاها از سوی ایشان اطمینان حاصل شود، حتی در دوران قاعدگی مجبور به برداشتن نوار بهداشتی خود می‌شوند. کارخانه‌های ماکیلادورا در نزدیکی ایالات متحده از نمونه‌های بارز خشونت علیه زنان به‌شمار می‌روند. این منطقه‌ی پردازش صادرات که در چارچوب توافق‌نامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA) در سال ۱۹۹۲ تأسیس شد، در شهر سیوداد خوارز در مرز ایالات متحده و مکزیک واقع است. بیش از ۴۰۰ زن شاغل از ۱۹۹۳ تا به امروز در این منطقه یا «ناپدید» شده‌اند یا به قتل رسیده‌اند و همین امر موجب شده تا سیوداد خوارز لقب «پایتخت زن‌کشی» را به خود بگیرد. مناطق پردازش صادرات در ۲۰۰۳ در ۱۱۶ کشور جهان بیش از ۴۳ میلیون نفر را به کار گرفته بودند. این رقم امروزه به‌مراتب بیش‌تر شده است. [۲۷]

بنابراین، مدیریت جنسیت و مدیریت کار زنجیره‌هایی درهم‌تنیده از انضباط هستند که آسیب‌پذیرترین بخش‌های نیروی کار جهانی را به بند می‌کشند. اما چه کسی این وظیفه‌ی مدیریتی را اجرا می‌کند؟ درک جنبه‌های مختلف این پاسخ پیچیده اهمیت دارد. نخست، مردان طبقه‌ی کارگر در این فرآیند بی‌گناه نیستند. مطالعه‌ای که به سفارش «صندوق بین‌المللی حقوق کار» در کنیا انجام شد نشان داد که ۷۰ درصد از مردانی که در این پژوهش شرکت داشتند آزار جنسی زنان کارگر را «عادی و طبیعی» تلقی می‌کردند. [۲۸] ماریا فرناندز - کلی در پژوهش پیشگامانه‌اش درباره‌ی کارگران کارخانه‌های «ماکیلادورا»، نگرانی گسترده درباره‌ی جنسیت زنان در شهر خوارز را جدی می‌گیرد و این وحشت اخلاقی را به افزایش حضور زنان در عرصه‌ی عمومی پیوند می‌زند. به گفته‌ی فرناندز - کلی، تا آن‌جا که کار مزدی به زنان درجه‌ای از استقلال مالی می‌بخشد، این مشاغل کارخانه‌ای تهدیدی برای شکل‌های «سنتی» اقتدار مردانه محسوب می‌شوند.

ترس‌هایی که روند از دست دادن بالقوه‌ی کنترل اجتماعی ایجاد می‌کند، با لفاظی‌هایی مبنی بر افزایش بی‌بندوباری جنسی زنان «هرچند به شیوه‌ای تحریف‌شده، آشکار می‌شود».[۲۹] در بخش بعدی فرصتی خواهیم داشت تا این مفهوم خاص از «سنت» را واکاوی کنیم.

درست است که مردان طبقه‌ی کارگر تا حدی بر زمان و جنسیت زنان طبقه‌ی کارگر کنترل دارند، اما آنان در چارچوب قواعدی بازی می‌کنند که سرمایه‌داری تعیین کرده است. همان‌طور که هستر آیزنشتاین نشان می‌دهد، در مناطق با دستمزد پایین، زنان «دستمزد زنانه» دریافت می‌کنند، اما مردان «دستمزد مردانه» دریافت نمی‌کنند.[۳۰] در سال ۲۰۰۳، مجله‌ی **بیزینس ویک** گزارشی منتشر کرد درباره‌ی مردی به نام مایکل ای. مک‌لیمانز که به‌عنوان راننده تحویل غذا برای دومینوز و پیتزا هات کار می‌کرد. همسر او متصدی پذیرش هتل بود. مجموع درآمد سالانه‌شان حدود ۴۰ هزار دلار بود، بسیار کم‌تر از ۶۰ هزار دلاری که پدر مایکل، دیوید آی. مک‌لیمانز، به‌عنوان یک کارگر با سابقه در صنعت فولاد به دست می‌آورد.[۳۱]

پژوهش لسلی سالزینگر درباره‌ی نیروی کار در کارخانه‌های ماکیلادورا شرحی دقیق و ارزشمند ارائه می‌دهد از اینکه چرا این نوع زنانه‌سازی یکی از بهترین راه‌بردهای مدیریت نیروی کار برای سرمایه‌داری نئولیبرال است. سالزینگر تلاش می‌کند تا فراگیری آن چه را که «استعاره‌ی زنانگی مولد» می‌نامد توضیح دهد یعنی «نماد زن کارگر مطیع و ماهر» که در کار فرآوری صادراتی هم مطلوب است و هم مورد انتظار. او نشان می‌دهد که هرچند به‌نظر می‌رسد این استعاره توصیف مناسبی از جنسیت‌زدگی در کارخانه‌های ماکیلادورا در مکزیک باشد، اما این کارخانه‌ها همواره اقلیتی قابل توجه از مردان را نیز استخدام کرده‌اند و این امر او را به این استدلال سوق می‌دهد که زنانگی مولد الزاماً به جنسیت کارگر مربوط نیست، بلکه فرآیندی از انضباط شدید نیروی کار بر بدن‌های زن و مرد به شیوه‌های مختلف است تا انبوهی از نیروی کار «درجه‌ماکیلا» تولید شود.[۳۲]

اگر مردان طبقه‌ی کارگر دستمزد پایین را به «کار زنانه» و همبستگی با زنان کارگر ترجیح می‌دهند، آیا این پدرسالاری است که همه‌ی مردان را در توطئه‌ای از سکوت و سلطه گرفتار می‌کند؟ آیا می‌توان از چیزی به نام به اصطلاح برادری همه‌ی مردان سخن گفت؟ بخش بعدی تلاش می‌کند با بازنگری در مفهوم «ناموس» و «سنت» که به‌نظر می‌رسد در پس بسیاری از توجیهات خشونت جنسیتی نهفته‌اند، به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

اختراع سنت

در مصاحبه‌ای با بانک جهانی، مردی مصری از بورگ مِغزل، یک روستای کوچک ماهی‌گیری در دره‌ی نیل، توضیحی ماتریالیستی برای خشونت علیه زنان ارائه داد: «کمبود درآمد چیزی است که رابطه‌ی زن و مرد را

تحت تأثیر قرار می‌دهد. گاهی صبح‌ها بیدارم می‌کند و پنج پوند می‌خواهد و اگر نداشته باشم افسرده می‌شوم و از خانه بیرون می‌زنم. و وقتی برمی‌گردم، دعوا شروع می‌شود...» [۳۳] نیازی به گفتن نیست که این بخش خاص از دره‌ی نیل از زمان ورود بانک جهانی به منطقه با بحران شدید آب دست‌وپنجه نرم می‌کند. مردی اهل غنا ارزیابی دقیق‌تری از مسئله داشت: «به دلیل بی‌کاری و فقر است که اکثر مردان این جامعه همسران خود را کتک می‌زنند. ما پولی برای مراقبت از آنها نداریم.» [۳۴]

در این روایت‌های صریح و بی‌پرده با لحظه‌ی دقیق خشونت مواجه می‌شویم، اما هم‌چنان با مجموعه‌ای از پرسش‌ها روبه‌رو هستیم. تا این‌جا درباره‌ی زمینه‌های چنین خشونت‌ی صحبت کرده‌ایم، اینکه چگونه خانه و جوامع مبتنی بر معیشت به‌طور نظام‌مند از منابع تهی و بی‌رمق شده‌اند. هرچند این وضعیت قطعاً شرایط بالقوه برای خشونت را فراهم می‌کند، اما هنوز با این مسئله مواجهیم که چگونه می‌توان منطق تاریخی عاملان این خشونت را توضیح داد. اینکه بگوییم مرد طبقه‌ی کارگر پس از اخراج از کار به خانه می‌آید، به‌جای غذای گرم با اختاریه تخلیه مواجه می‌شود و در نتیجه همسرش را کتک می‌زند، کافی نیست: زیرا چنین تصویری، هرچند در بسیاری موارد در بحران کنونی حقیقت دارد، پرسش‌های بیش‌تری را برمی‌انگیزد. برای مثال، چرا زن طبقه‌ی کارگر پس از اخراج از کار به خانه نمی‌آید و شوهرش را کتک نمی‌زند؟ چرا که اخراج از کار قطعاً منحصر به مردان نیست و در واقع، در این رکود اقتصادی زنان بیش‌تری نسبت به مردان شغل خود را از دست داده‌اند.

هیچ منطق واقعی‌ای برای وقوع خشونت جنسیتی وجود ندارد و با این حال ما به‌عنوان انسان، ناگزیر باید بتوانیم آن را دست‌کم در سطحی حداقلی برای خودمان به‌عنوان کنشی تأسف‌بار اما معنادار عقلانی‌سازی کنیم. ایدئولوژی سرمایه‌داری تلاش می‌کند از دو راه اساسی به چنین اعمال خشونت‌آمیزی معنا ببخشد:

نخست، از طریق ایده‌ی ریشه‌دار و جنسیت‌گرایانه‌ی تقسیم کار جنسیتی در خانواده. با وجود این واقعیت که در اکثریت قریب‌به‌اتفاق خانوارها، هم مردان و هم زنان ناچارند برای کسب درآمد در بیرون از خانه کار کنند، هم‌چنان این انتظار جنسیت‌گرایانه وجود دارد که زنان مسئول رسیدگی به امور خانه هستند. دلایل این امر بسیار است و مارکسیست‌ها آن را به‌شیوه‌هایی خلاقانه بررسی کرده‌اند. برای هدف ما در این‌جا، توجه به این نکته مهم است که بر اساس این وجه خاص از تبعیض جنسیتی، این زنان هستند که انتظار می‌رود مسئول تأمین نیازهای خانواده درون خانه باشند و در نتیجه، هرگونه کمبود یا نقص در این تأمین نیز بر عهده آنان گذاشته می‌شود.

دوم، ایده‌های جنسیت‌زده‌ی موجود تلاش می‌کنند با توسل به سنت، خود را مشروع جلوه دهند. این از برخی جهات، یکی از ترفندهای قدیمی سرمایه‌داری است. کارل مارکس در اوایل سال ۱۸۵۲ به این نکته اشاره

کرده بود که بورژوازی برای توجیه اقدامات خود، مشتاقانه ارواح گذشته را به خدمت خود فرا می‌خواند و از آن‌ها نام‌ها، شعارهای جنگی و جامه‌ها را وام می‌گیرد تا صحنه‌ای نو در تاریخ جهان را در پوششی مبدل و زبانی عاریتی عرضه کند. به‌همین ترتیب، لوتر نقاب رسول پوئس را بر چهره زد، انقلاب ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۴ گاه در هیئت جمهوری روم و گاه در قالب امپراتوری روم ظاهر شد... [۳۵]

زبان «عاریتی»، آن‌گونه که مارکس از آن یاد می‌کند، به‌طور مشخصی مورد استفاده قرار می‌گیرد. اغلب در قالب ایدئولوژی‌هایی ظاهر می‌شود که شکاف طبقاتی را انکار می‌کنند و بر چیزی تأکید دارند که بندیکت اندرسن آن را «رفاقت افقی عمیق» نامیده است. [۳۶] برای نمونه، ملت‌ها به‌گونه‌ای تصویر می‌شوند که گویی فاقد تقسیمات طبقاتی‌اند و جوامع دینی به‌عنوان جمع‌هایی همگن معرفی می‌شوند که در آن همه‌ی اعضا، فارغ از طبقه‌ی اجتماعی، منافع مشابهی دارند. در مورد جنسیت‌زدگی نیز چنین ایده‌هایی با فرض وجود «برادری مشترک میان همه‌ی مردان» (احتمالاً در برابر «خواهرانگی مشترک میان همه زنان») مطرح می‌شوند و در این میان، شکاف‌های واقعی طبقاتی و بهره‌کشی میان خودِ مردان پنهان می‌ماند. اما این ارجاع به جامعه‌ای اسطوره‌ای از مردان چگونه خشونت علیه زنان را توجیه می‌کند؟ کافی‌ست به مواردی توجه کنیم که افراد برای مشروعیت‌بخشی به خشونت زن‌ستیزانه در قتل‌های ناموسی به سنت و تبار متوسل می‌شوند

قتل‌های ناموسی، که در آن اعضای خانواده زانی را که تصور می‌شود به آبروی خانواده لطمه زده‌اند به قتل می‌رسانند، سوختی پرمایه برای آسیاب امپریالیسم فراهم می‌کند. نژادپرستان می‌توانند این قتل‌ها را شاهدهی بر عقب‌ماندگی ذاتی همه‌ی مسلمانان معرفی کنند. یک منبع خبری صهیونیستی اخیراً یکی از مقالات سرمقاله‌اش را با این عنوان منتشر کرد: «بیباید پذیریم: قتل‌های ناموسی در غرب را مسلمانان انجام می‌دهند.» [۳۷] به‌همین ترتیب، از چنین نمونه‌هایی از خشونت در حکم توجیهی برای مداخله‌ی امپریالیستی غرب در خاورمیانه، به نام آزادی زنان، استفاده می‌کنند.

اما چگونه می‌توانیم قتل‌های ناموسی را توضیح دهیم؟ چرا که به‌راستی نمی‌توان انکار کرد که این قتل‌ها عمدتاً در خانواده‌هایی رخ می‌دهند که اغلب غیرسفیدپوست‌اند و با کشورهای خاص در جنوب جهانی پیوندهای تاریخی دارند.

بر اساس گزارش سازمان حقوق زنان ایرانی و کرد (IKWRO)، در ۲۰۱۰ بیش از ۲۸۰۰ مورد خشونت مرتبط با «مسائل ناموسی» در بریتانیا گزارش شده است. شواهد موجود در گزارش‌های پلیس نشان می‌دهد که این رقم نسبت به ۲۰۰۹، افزایشی ۴۷ درصدی داشته است.

فرینا عالم، خبرنگار روزنامه گاردین، تحلیلی دردناک اما واقع‌گرایانه از این نوع قتل‌ها ارائه می‌دهد. او در ۲۰۰۴ به‌درستی تأکید می‌کند که: (۱) «قتل‌های ناموسی مشکلی مختص مسلمانان نیست»؛ و (۲) «جرایم ناموسی

هیچ ارتباطی با دینداری ندارند.» [۳۸] در عوض، او نشان می‌دهد که چگونه «بیش‌تر خانواده‌های مهاجر، از جمله خانواده‌ی خود من، ارتباط نزدیکی با بستگان در «وطن» دارند.» این ارتباط، پیوندی غنی است که «در مواجهه با جامعه‌ای متخاصم، شبکه‌ی امن ایجاد می‌کند.» با این حال، عالم نگاهی نوستالژیک یا احساساتی به این شبکه‌ها ندارد:

«اغلب این شبکه‌ها اغلب جنسیت‌زده‌اند، مخالفت را سرکوب می‌کنند و به هر قیمتی خواستار وفاداری بی‌قید و شرط هستند... مردان جوان اجازه دارند زندگی عمومی نسبتاً بدون نظارتی داشته باشند — معاشرت اجتماعی، نوشیدن مشروبات و زن‌بارگی. حفظ ناموس، که به جایگاه اجتماعی و پیشرفت طبقاتی گره خورده، بر عهده‌ی زنان است. اتهام رفتار نامناسب — مثلاً دیده شدن با مردی خارج از شبکه‌ی خانوادگی — به تنهایی می‌تواند به اعتبار زن و در نتیجه خانواده‌اش لطمه بزند... قتل ناموسی نه صرفاً مسئله‌ای جنسیتی است و نه انحرافی فردی. بلکه نشانه‌ای است از تلاش خانواده‌های مهاجر برای کنار آمدن با شهرنشینی بیگانه‌کننده. در روستاهای «وطن»، حوزه‌ی کنترل مردان گسترده‌تر و از نظام حمایتی وسیعی برخوردار بود... تلاش‌های ناکام برای حفظ کنترل می‌تواند ویرانگر باشد، تا حدی که خشم غیرقابل‌تصور و لازم برای کشتن یکی از اعضای خانواده را برانگیزد.» [۳۹]

برای اهداف ما، استدلال عالم درباره‌ی «احساس از دست رفتن کنترل مردانه» به‌عنوان محرکی برای خشونت، اهمیت دارد. اگرچه قتل‌های ناموسی نمونه‌های افراطی خشونت‌اند، اما طیف گسترده‌ای از خشونت‌های جنسیتی به‌نظر می‌رسد که به نام از دست رفتن اقتدار یا کنترل «سنتی» مردانه رخ می‌دهند.

مطالعه‌ای که در ۲۰۱۲ در *نشریه‌ی پزشکی بریتانیا* منتشر شد نشان داد که در سراسر اروپا، نرخ خودکشی در سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ افزایش چشم‌گیری یافت؛ چرا که بحران مالی موجب افزایش بی‌کاری و کاهش درآمدها شد. کشورهایی که بیش‌ترین آسیب را از رکود اقتصادی شدید دیدند — مانند یونان و ایرلند — شاهد بیش‌ترین افزایش موارد خودکشی بودند. در بریتانیا مشخص شد که احتمال خودکشی در مردان سه برابر زنان است، و این یافته منجر به این نتیجه‌گیری شد که: «هویت و احساس هدف‌مندی مردان تا حد زیادی با داشتن شغل گره خورده است. شغل درآمد، جایگاه و اهمیت به همراه دارد...» [۴۰] مجله‌ی *تایم* در ۲۰۱۱ نیز این دیدگاه را تأیید کرد که رکود اقتصادی موجب از دست رفتن نقش‌های «سنتی» مردانه شده و به افزایش افسردگی در مردان انجامیده است: «از آن‌جا که مردان از نظر فرهنگی نقش نان‌آور اصلی خانواده را بر دوش دارند، یکی از عوامل مهم در خطر ابتلا به افسردگی در آنان، اغلب به همین نقش نان‌آوری وابسته است...» [۴۱]

واژه‌ی مهم در این جا «نقش فرهنگی نان‌آوری» است. تمام این گزارش‌ها و مطالعات نشان می‌دهند که اگرچه مردان همیشه نان‌آور اصلی خانواده نبوده‌اند، اما چنین باوری داشته‌اند یا انتظار داشته‌اند که این نقش، نقش واقعی آنان باشد.

واقعیت در ایالات متحد، همانند دیگر کشورهای صنعتی، این است که به‌طور فزاینده‌ای هم مردان و هم زنان برای تأمین هزینه‌های زندگی کار می‌کنند (کار دارای دستمزد) و هم مردان و هم زنان در خانه کار می‌کنند (کار بدون حقوق) تا از خانه و فرزندان مراقبت کنند.

مطالعات اخیر در آمریکا درباره‌ی اشتغال نشان می‌دهند که زنان در ۴۰ درصد خانواده‌ها نان‌آور هستند و اکثریت بزرگی از آنان را مادران مجرد و زنان رنگین‌پوست تشکیل می‌دهند. به این واقعیت می‌توان داده‌هایی از بیست کشور صنعتی در بازه‌ی زمانی ۱۹۶۵ تا ۲۰۰۳ را افزود که نشان‌دهنده‌ی افزایش کلی سهم متناسب مردان در مشارکت در امور خانوادگی در سطح کشور است.

همین امر درباره‌ی مشارکت مردان/پدران در خانه نیز صدق می‌کند. جامعه‌شناس فرانسین دویچ اشاره کرده است که پدران طبقه‌ی کارگر، نسبت به هم‌تایان مدیریتی خود، ساعات بیش‌تری را صرف مراقبت از کودکان می‌کنند. [۴۲] بر اساس یک نظرسنجی در سال ۲۰۱۱ از ۹۶۳ پدر دارای مشاغل دفتری در شرکت‌های فورچون ۵۰۰، ۵۳ درصد از آنان گفته‌اند که در صورت امکان تأمین هزینه‌های زندگی از طریق درآمد همسرشان، حاضرند نقش والدِ خانه‌نشین را بپذیرند. [۴۳] در حالی که افراد در طبقات بالای جامعه، مردان رنگین‌پوست را به‌خاطر ترک خانواده‌هایشان سرزنش می‌کنند، پژوهش‌های انجمن روان‌شناسی آمریکا و مؤسسه‌ی ملی سلامت کودک و رشد انسانی، تمام این افسانه‌های نژادپرستانه را رد می‌کنند: پدران کم‌درآمد، اقلیت و پدران جدا از زن و فرزندان که دارای شغل و تحصیلات هستند، احتمال بیش‌تری دارد که در زندگی فرزندان مشارکت داشته باشند.

«... مردان آمریکایی آفریقایی‌تبار بیش‌تر از پدران سفیدپوست یا اسپانیایی‌تبار از نوزادان خود مراقبت فیزیکی می‌کنند، به آنها غذا می‌دهند و برایشان غذا آماده می‌کنند. برخی داده‌های قوم‌نگاری نشان می‌دهد که مقادیر قابل توجهی از حمایت مالی پدران (چه نقدی و چه غیرنقدی) ممکن است در سیستم‌های رسمی گزارش نشود.» [۴۴]

این واقعاً پدیده‌ی عجیب است. در حالی که واقعیت مادی زندگی غالب مردان چنین است که در خانواده‌ها هر دو شریک زندگی برای دستمزدهایی هرچه کم‌تر و ساعت‌هایی هرچه طولانی‌تر کار می‌کنند، چنین به نظر می‌رسد که انتظارات جنسیتی هم‌چنان بر پایه‌ی الگویی اسطوره‌ای از «همسر شاد» بنا شده که در خانه آشپزی می‌کند و منتظر بازگشت شوهرش از محل کار است. اگر اکثریت قریب به اتفاق زنان در کارخانه‌های

مونتاژ، فروشگاه‌هایی چون والمارت و استارباکس یا در خانه‌های ثروت‌مندان به کار نظافت مشغول‌اند، پس این تصاویر مقوایی از زنانگی را رؤیای چه کسانی ساخته است؟ ما باید این تصویر مقوایی را با دقت بررسی کنیم، چرا که با ردیابی تبار واقعی آن، می‌توانیم دریابیم چگونه توجیه خشونت جنسیتی در ترکیبی از واقعیت مادی و انتظارات ایدئولوژیک درباره‌ی جنسیت ریشه دارد. جوآن سی. ویلیامز، حقوقدان برجسته، در پژوهش اخیر خود درباره‌ی رابطه‌ی بین طبقه و جنسیت در آمریکا، نکته‌ی مهمی درباره‌ی مردانگی در طبقه‌ی کارگر مطرح می‌کند. به‌گفته‌ی ویلیامز، جنسیت همچون یک «آسیب پنهان مهم طبقاتی» عمل می‌کند که در قالب «احساس نابسندگی‌ای که از ناتوانی فزاینده‌ی مردان طبقه‌ی کارگر در ایفای نقش نان‌آور خانواده ناشی می‌شود» بازتاب می‌یابد. [۴۵] شرح ویلیامز از اینکه چگونه این احساس نابسندگی ادراک‌شده در قالب مفاهیم طبقاتی نمود پیدا می‌کند، شایسته‌ی آن است که به‌طور کامل نقل شود:

«برای دو نسل کوتاه پس از جنگ جهانی دوم، ایده‌آل «قلمروهای جداگانه» (تفکیک نقش‌های جنسیتی) دموکراتیزه شد، اما امروزه توانایی دستیابی به ایده‌آل نان‌آور بار دیگر به امتیاز طبقاتی گره خورده است. ... از آن‌جا که خانواده‌های نان‌آور - خانه‌دار از دهه‌ی ۱۷۸۰ نماد جایگاه طبقه‌ی متوسط شناخته می‌شدند، ایفای موفق این نقش‌ها در میان خانواده‌های طبقه‌ی کارگر نیز حیاتی تلقی می‌شود... به‌بیان ساده، اجرای نقش‌های جنسیتی متعارف، نمایشی طبقاتی است.» [۴۶]

زمان‌بندی ویلیامز برای زمانی که مدل سنتی جنسیت یعنی «نان‌آور - خانه‌دار» برای طبقه‌ی کارگر غیرقابل تحقق می‌شود، دقیقاً با جدول زمانی‌ای که دیویدسون برای آغاز نظم نئولیبرال ارائه می‌دهد، هم‌خوانی دارد. بنابراین، نقش سنتی نان‌آور - خانه‌دار و انتظارات جنسیتی ناشی از آن، اساساً هرگز سنتی متعلق به طبقه‌ی کارگر نبوده، بلکه سرمایه آن را به طبقه‌ی کارگر قرض داده است. قدرت این مدل دقیقاً در توانایی آن نهفته است که: الف) تفاوت‌های واقعی و موجود طبقاتی را با ارائه‌ی تصویری از «برادری جهانی مردان» محو کند؛ و ب) با تحمیل انتظارات جنسیتی غیرواقعی به مردان و زنان، طبقه‌ی کارگر را بر اساس جنسیت تقسیم کند، که لزوماً در واقعیت همیشه شکست خواهد خورد.

اکنون بیایید بار دیگر نگاهی به تصویر مقوایی مان بیندازیم. همسر نمونه و خانواده‌ی نمونه‌اش، چه در نیویورک و چه در دهلی نو، در حال اجرای شام بی‌نقص، در واقع در نقش یک مبارز طبقاتی ظاهر می‌شود. [۴۷] خانواده‌ی آرمانی او در کهربای بی‌زمان دوران شکوه سرمایه حفظ شده است؛ جایی که مردان همیشه مرد باقی می‌مانند، اتحادیه‌های کارگری انگار هرگز وجود نداشته‌اند و بردگان یا طبقات فرودست همیشه پنبه را به خانه خواهند آورد.

خاستگاه‌های مقاومت

در بحران کنونی سرمایه، جنسیت به عنوان سلاحی ایدئولوژیک به کار گرفته می‌شود تا شکاف‌های طبقاتی را پنهان کند. موج فزاینده‌ی دفاع از تجاوز جنسی توسط چهره‌های صاحب‌منصب، سیل لوایحی که حقوق تولیدمثلی و حقوق افراد LGBTQ را هدف قرار می‌دهند، شرمزایی جنسی و سرزنش قربانی، همگی شیوه‌هایی هستند برای بازآرایی مفهوم زنانگی و احیای اسطوره‌ی خانواده‌ی نان‌آور-خانه‌دار و از این طریق، تقویت انتظارات جنسیتی غیرواقعی و ارائه‌ی الگوهایی برای مردان و زنان طبقه‌ی کارگر. چگونه می‌توانیم با ارزش‌های خانوادگی سرمایه‌داری مبارزه کنیم؟ در پایان، شایسته است به چالش‌هایی اشاره کنیم که در مسیر احیای شیوه‌های نوین برای به‌کارگیری مارکسیسم در جهان امروز با آن‌ها روبه‌رو هستیم.

در مجموع، سه چالش به‌هم‌پیوسته‌ی اصلی پیش روی ما به‌عنوان انقلابیون در عصر کنونی وجود دارد: (۱) شناخت دقیق ماهیت سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام تولید؛ (۲) شناسایی سوژه‌ی دگرگونی انقلابی این نظام؛ (۳) تعیین ماهیت فرایند این دگرگونی — این که چگونه آغاز می‌شود، مکان‌های وقوع آن کجاست و جزئیات دیگر. پاسخ به این سه مسئله تعیین می‌کند که آیا و چگونه می‌توانیم سرنوشت جنسیت را در جهان امروز دگرگون کنیم.

نئولیبرالیسم به‌عنوان شیوه‌ای نوین برای سازمان‌دهی انباشت سرمایه ممکن است هنوز برای مدتی دوام بیاورد. اما مهم است که دامنه و محدودیت‌های این نوآوری را به‌درستی ارزیابی کنیم. در حالی که درباره‌ی انواع جدیدی از ترتیبات اقتصادی و شکل‌های روابط اجتماعی که این آرایش تازه‌ی سرمایه برایمان پدید آورده گفت‌وگو می‌کنیم، به همان اندازه ضروری است که بر تداوم‌هایی که همچنان وجود دارند نیز تأکید کنیم. اقتصاد نئولیبرالی، با وجود تنوع در نموده‌های ملی‌اش، نویدبخش نوعی جدید از سرمایه‌داری نیست، بلکه مجموعه‌ای از تلاش‌های ناهمگن است که در ابتدا توسط طبقات حاکم در طول زمان برای غلبه بر بحران سودآوری ذاتی سرمایه‌داری آزمایش و بعداً نظام‌مند شده است. به‌عبارت دیگر، برخلاف آنچه برخی پژوهشگران مطرح کرده‌اند، این نه شکل تازه‌ای از سرمایه‌داری، بلکه شکلی تازه از تلاش سرمایه‌داری برای بازیابی و حفظ سود است. این بدان معناست که بینش‌های بنیادی مارکسیسم کلاسیک درباره‌ی سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام همچنان معتبرند، هم‌چنین نتیجه‌گیری‌های آن درباره‌ی شیوه‌ی مبارزه با این نظام؛ یعنی از طریق کنش‌گری خودانگیخته‌ی طبقه‌ی کارگر.

همان‌طور که در سراسر این مقاله دیدیم، یکی از کلیدهای پیروزی نئولیبرالیسم همواره و امروز نیز، حمله‌ای موفق و به‌شدت جنسیت‌مند به طبقه‌ی کارگر جهانی بوده است. در نهایت، این نظمی است که بر پایه‌ی مجموعه‌ای از شکست‌ها برای طرف ما بنا شده است که برجسته‌ترین نمونه‌ها عبارت‌اند از شکست‌های کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی در ایالات متحده (۱۹۸۱)، کارگران کارخانه‌های نساجی در هند (۱۹۸۲) و معدن‌چیان در بریتانیا (۱۹۸۴-۸۵). [۴۸]. اتحادیه‌های کارگری، که همچنان اصلی‌ترین و اغلب تنها شکل

سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر و ابزار مبارزه‌ی آنان هستند، هم‌چنان هدف اصلی یورش‌های نئولیبرالی هستند. اما تاریخ طولانی شکست‌ها و موارد نسبتاً اندک مقاومت موفق از سوی کارگران، برخی پژوهشگران را به تردید درباره‌ی محوریت طبقه‌ی کارگر به‌عنوان عامل دگرگونی واداشته است و این پرسش را پیش کشیده که آیا کارگران هنوز توانایی متوقف ساختن این نظام و ساختن جهانی نو را دارند یا نه. در عوض، بسیاری نگاه خود را به جمع‌های بی‌شکل‌تر معطوف کرده‌اند؛ مشهورترین نمونه، مفهوم «انبوهه خلق» (multitude) از مایکل هارت و آنتونیو نگری است. [۴۹]

در همین حال، جنبش‌های بهار عربی و «اشغال» در ایالات متحد پرسش دیگری را درباره‌ی اعتبار مارکسیسم کلاسیک، این بار در زمینه‌ی عرصه‌ی مبارزه، پیش کشیده‌اند. از آن جا که اشغال فضاهای عمومی در اسپانیا، میدان تحریر، زوکوتی و اخیراً پارک گزی، از برجسته‌ترین، توده‌ای‌ترین و رادیکال‌ترین جلوه‌های مبارزه در سال‌های اخیر بوده‌اند، طبیعی است که بسیاری در این شکل سیاسی جنبش‌های شهری شورشی، راهی نوین و شاید مؤثرتر برای فروپاشی سرمایه‌داری ببینند تا اعتصابات یا اختلال کارگران در روند تولید و در محل تولید. [۵۰]

وظیفه‌ی مارکسیسم انقلابی، بر خلاف وظیفه‌ی یک پیش‌گو، پیش‌بینی محل وقوع دور بعدی مبارزه نیست. هم‌چنین نمی‌تواند پیش‌بینی کند که کدام مبارزه‌ی خاص به شکلی فراگیر در سراسر نظام گسترش خواهد یافت. در بریتانیای دوران تاچر، مبارزه‌ای که بیش از همه انتظارش می‌رفت و در ضمن در محل تولید نیز رخ داد، اعتصاب معدن چپان بود. اما در حالی که مبارزه‌ی معدن چپان به شکست انجامید، مبارزه‌ای غیرمنتظره‌تر و خارج از محل تولید، یعنی شورش‌های مربوط به مالیات سرانه، توانست تأثیر بسیار بیشتری بر رژیم تاچر بگذارد. قدرت چارچوب نظری «بازتولید اجتماعی» در توانایی آن برای فهم سرمایه‌داری به‌عنوان یک نظام واحد نهفته است؛ نظامی که در آن تولید و بازتولید ممکن است از نظر مکانی جدا باشند اما در واقع به‌طور ارگانیک به هم پیوسته‌اند. همان‌طور که میریام گلوکسمن گفته است: «ضرورت تحلیل هر قطب به‌صورت مستقل، از این واقعیت نمی‌کاهد که تمایز هر یک تنها در نسبت با دیگری و با ساختار کلی‌ای که هر دو را در بر می‌گیرد، به‌درستی قابل فهم است.» [۵۱] در مسیر بازسازی و تقویت نهادهای مقاومت‌مان در برابر نظم نئولیبرالی، چه اتحادیه‌های کارگری باشند و چه سازمان‌های مارکسیستی انقلابی، باید این پیوند میان تولید و بازتولید را همواره در نظر داشته باشیم. مدل «اتحادیه‌گرایی عدالت اجتماعی» که توسط اتحادیه‌ی معلمان شیکاگو (CTU) ارائه شده، الهام‌بخش و شایسته‌ی الگوبرداری است، دقیقاً به این دلیل که می‌کوشد این بینش را در عمل به‌کار گیرد. اعتصاب اتحادیه‌ی معلمان شیکاگو صرفاً مبارزه‌ای برای بهبود شرایط کاری اعضای اتحادیه نبود. این اعتصاب با پیوند دادن مسائل گسترده‌تر خارج از محل کار، از جمله سیاست

نژادپرستانه‌ی تعطیلی مدارس، وضعیت اقتصادی دانش‌آموزان و خانواده‌هایشان و تاریخ شهری، به مسائل درون محل کار، مانند دستمزد و مزایای معلمان، شکل گرفت.[۵۲]

بنابراین مبارزه‌ی ما برای ایجاد مراکز حمایت از قربانیان تجاوز جنسی در نزدیکی خانه‌هایمان، از مبارزه‌مان برای دفاع از خدمات عمومی به‌منظور تسهیل تأمین اجتماعی یا نبردمان برای دستمزدهای بهتر و عدالت تولیدمثلی جدا نیست. اما پیروزی نهایی در زمینه‌ی عدالت جنسیتی زمانی به‌دست خواهد آمد که علیه سلطه‌ی بنیادین سرمایه که نیروی کار ما را برای کسب سود تصاحب می‌کند، قیام کنیم. این نبرد ممکن است در هر نقطه‌ای از جامعه شعله‌ور شود، اما پیروزی آن باید در محل تولید رقم بخورد؛ در محیط‌های کاری‌مان و در سنگرهایی که با پیوند دادن رشته‌های مبارزاتی پیشین‌مان می‌توانیم آن جهش مشهور را در «فضای باز تاریخ» انجام دهیم.[۵۳]

* مقاله حاضر ترجمه‌ای است از Tithi Explaining gender violence in the neoliberal era نوشته‌ی Tithi Bhattacharya که در [این جا](#) یافته می‌شود.

یادداشت‌ها

[۱]. مایلم از اسنهل شینگاوی، اشلی اسمیت و بیل وی. مولن برای نظراتشان در مورد پیش‌نویس اولیه‌ی این مقاله تشکر کنم.

[2]. Nancy Fraser, *Fortunes of Feminism* (London: Verso, 2013), 218.

[3]. Ibid.

[۴]. مبادله‌ی نکول اعتباری (Credit Default Swap) قراردادی برای محافظت در برابر ریسک عدم پرداخت بدهی؛ مثل بیمه‌ای برای وام‌ها - م.

[۵]. مشتقات مالی (Derivatives) ابزارهایی مالی که ارزش‌شان از دارایی‌های دیگر مثل سهام یا ارز گرفته می‌شود؛ برای مدیریت ریسک یا کسب سود استفاده می‌شوند - م.

[6]. Neil Davidson, "The Neoliberal Era in Britain: Historical Developments and Current Perspectives," *International Socialism* 139, July 2013.

[7]. Ibid.

[8]. Quoted in Davidson.

[9]. Meg Luxton, "Feminist Political Economy in Canada and the Politics of Social Reproduction," in Kate Bezanson, Meg Luxton eds, *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges Neo-Liberalism* (Toronto: McGill-Queens University Press, 2006), 36.

[10]. Lise Vogel, "Domestic Labor Revisited," *Science and Society*, Vol. 64, no. 2, Summer 2000, 156.

- [11]. Luxton, 37.
- [12]. Davidson.
- [13]. Sarah Boseley, "One in Three Women Suffers Violence, Global Study Finds," *Guardian* (UK), June 20, 2013.
- [14]. Sadie Robinson, "What Causes Rape?" *Socialist Worker* [UK], June 7, 2011.
- [15]. از فیل گاسپر و کالین بارکر به خاطر بیان مختصر این نکته در بحثمان سپاس گزارم.
- [16]. Claire M. Renzetti with contributions from Vivian M. Larkin, "Economic Stress and Domestic Violence," Report from the National Resource Center on Domestic Violence, 2011.
- [17]. Stephanie Armour, "Foreclosures Take an Emotional Toll on Many Homeowners," *USA Today*, May 16, 2008.
- [18]. Christina Hoag, "6 Die in Family Murder-Suicide in Los Angeles," *USA Today*, October 7, 2008.

نیویورک تایمز این داستان را با عنوان مناسب «مردی خانواده و خودش را به خاطر بازار می کشد» گزارش کرد. بنگرید

به:

Rebecca Cathcart, "Man Kills His Family and Himself Over Market," *New York Times*, October 7, 2008.

[19]. [Kate Bezanson](#) and [Meg Luxton](#), eds., *Social Reproduction: Feminist Political Economy Challenges Neo-Liberalism* (Toronto: McGill-Queen's University Press, 2006), 5.

[۲۰]. گزارش بانک جهانی در ۲۰۰۳ به نقل از:

Marianne Fay, Lorena Cohan, and Karla McEvoy, "Public Social Safety Nets and the Urban Poor," in Marianne Fay ed., *The Urban Poor in Latin America* (Washington D.C.: The World Bank, 2005), 244.

[21]. [Susan Thistle](#), *From Marriage to the Market: The Transformation of Women's Lives and Work* (Berkeley: University of California Press, 2006), 110, 112.

[22]. Andrew MacAskil, "Delhi Rape Victims Are to Blame, Defendants' Lawyer Says," *Bloomberg News*, January 10, 2013.

همچنین بنگرید به گزارش من از این پرونده در *Socialist Worker* [US], January 10, 2013.

[23]. [Kate Raworth](#), *Trading Away Our Rights: Women Working in Global Supply Chains* (Oxford: Oxfam Publishing, 2004), 28.

[24]. David McNally, *Global Slump: the Economics and Politics of Crisis and Resistance* (Oakland: PM Press, 2011), 37.

[25]. [Alice H. Amsden](#), *Asia's Next Giant: South Korea and Late Industrialization* (New York: Oxford University Press, 1989), 204.

[۲۶]. International Labor Rights Fund. نهادهای غیردولتی مستقر در ایالات متحده است - م.

[۲۷]. برای جزئیات بیش تر بنگرید به:

- Jacqui True, *The Political Economy of Violence Against Women* (New York: Oxford University Press, 2012).
- [28]. Regina G. M. Karega, *Violence Against Women in the Workplace in Kenya: Assessment of Workplace Sexual Harassment in the Commercial, Agriculture and Textile Manufacturing Sectors in Kenya*, International Labor Rights Fund, 2002.
- [29]. [Maria Patricia Fernandez-Kelly](#), *For We Are Sold, I and My People: Women and Industry in Mexico's Frontier* (Albany: State University of New York Press, 1983), 141.
- [30]. Hester Eisenstein, *Feminism Seduced: How Global Elites Use Women's Labor and Ideas to Exploit the World* (Boulder, London: Paradigm, Publishers, 2009), 151.
- [31]. "Waking Up From The American Dream," *Business Week*, November 30, 2003.
- [32]. Leslie Salzinger, *Genders in Production: Making Workers in Mexico's Global Factories* (Berkeley: University of California Press, 2003), 10.
- [33]. Deepa Narayan et al., *Voices of the Poor Crying Out for Change*, Published by Oxford University Press for the World Bank (New York: Oxford University Press, 2000), 110.
- [34]. Ibid.
- [35]. *Marx and Engels Selected Works in One Volume* (London: Lawrence and Wishart, 1968), 96.
- [36]. Benedict Anderson, *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism* (London and New York: Verso, 2006), 50.
- [37]. "Let's Admit It: Honor Killings in the West is by Muslims," op-ed, *Israel National News*, February 3, 2012.
- [38]. Fareena Alam, "Take the Honor out of Killing," *Guardian* (UK), July 6, 2004.
- [39]. Ibid.
- [40]. Kate Kelland, "Study links British recession to 1,000 suicides," Reuters, August 15, 2012.
- [41]. Alice Park, "Why the Recession May Trigger More Depression Among Men" *Time Magazine*, March 1, 2011.
- [42]. Francine Deutsch, *Halving It All: How Equally Shared Parenting Works* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1999), 180–94.
- [43]. B. Harrington, F. Van Deusen, and B. Humberd, *The New Dad: Caring, Committed and Conflicted* (Chestnut Hill: MS: Boston College Center for Work and Family, 2011).
- [44]. "The Changing Role of the Modern Day Father," *Report of the American Psychological Association*, 2012.

[45]. Joan C. Williams, *Reshaping the Work-Family Debate: Why Men and Class Matter* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2010), 59, 158.

[46]. Ibid.

[۴۷]. در این جا منظور از «مبارز طبقاتی» معنای کنایه‌آمیز دارد: زن نمونه، با ایفای نقش‌های جنسیتی متعارف در قالب خانواده‌ای بی‌نقص، به‌طور نمادین در خدمت تثبیت نظم سرمایه‌دارانه قرار می‌گیرد، نه این که آگاهانه در مبارزه‌های اجتماعی مشارکت داشته باشد - م.

[۴۸]. پل ولکر، که سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی را در ایالات متحد باب کرد، این ارتباط بین شکستن قدرت اتحادیه‌ها و نئولیبرالیسم را چنین روشن کرد: «مهم‌ترین اقدام دولت [ریگان] در کمک به مبارزه با تورم، شکست دادن اعتصاب کنترل‌کنندگان ترافیک هوایی بود»، به نقل از: McNally, 35.

[۴۹]. برای نقدی بر هارت و نگری بنگرید به:

Tom Lewis, "Empire Strikes Out," *International Socialist Review* 24, 2002.

[۵۰]. دیوید هاروی شاید خلاقانه‌ترین و پرشورترین تحلیل را از این جنبش‌ها علیه «سلب مالکیت» داشته باشد. به‌ویژه بنگرید به کتاب اخیر او با عنوان:

Rebel Cities: From the Right to the City to the Urban Revolution (London: Verso, 2013).

برای نقدی همدلانه بر کار هاروی گوش دهید به

Geoff Bailey, "Accumulation by Dispossession," audio recording at WeAreMany.org.

[51]. Miriam Glucksman, *Women Assemble: Women Workers and the New Industries in Inter-War Britain* (London: Routledge, 1990), 258.

[52]. For details, see Lee Sustar, *Striking Back in Chicago: How Teachers Took on City Hall and Pushed Back Education "Reform."* Forthcoming from Haymarket Books.

[53]. Walter Benjamin, "Theses on the Philosophy of History," in *Illuminations: Essays and Reflections* (New York: Schocken Books, 1969), 261.

«in the open air of history» استعاره‌ای برگرفته از نوشته‌های مارکس است و به لحظه‌ای اشاره دارد که نیروهای انقلابی با رهایی از قیدهای ساختارهای سرکوب‌گر وارد عرصه‌ی کنش‌گری آگاهانه و جمعی می‌شوند: جایی که تاریخ نه صرفاً رخداد، بلکه میدان عمل و دگرگونی آگاهانه است - م.